www.sharghdaily.com | aparat:tasvirshargh | Telegram:SharghDaily | youtube:sharghdaily | twitter:sharghdaily | instagram:sharghdaily1 | شرق روزنامه

گفت‌وگوی احمد غلامی با حسین مصباحیان

هابرماس علیه هابرماس

اواخر سال گذشته هم‌زمان با درگذشت یورگن هابرماس گفت‌وگویی با حسین مصباحیان درباره اندیشه‌های این متفکر آلمانی انجام دادیم. هابرماس از نسل دوم متفکران مکتب فرانکفورت است که بعدها تلاش کرد با نگاهی انتقادی به بنیان‌گذاران این مکتب، تئودور آدورنو و ماکس هورکهایمر، از آنان فاصله بگیرد. مصباحیان باور دارد از دو منظر ایده‌ها و رویکردها می‌توان اندیشه‌های یک متفکر را ارزیابی کرد. آنچه برای او بیشتر اهمیت دارد، رویکردهای یک متفکر و اندیشه‌هایی است که قابلیت تحقق اجتماعی دارند و قادرند جامعه را تحت تأثیر قرار داده و موجب تغییرات اساسی شوند. مصباحیان با این صورت‌بندی سراغ هابرماس می‌رود و با ذکر ایده‌های درخشان این متفکر، رویکرد او به مدرنیته، «مدرنیته ناتمام» را نقد می‌کند؛ خاصه بحث مهم «همه‌شمولی» که قرار بوده مانعی جدی بر سر راه «خاص‌گرایی» باشد. بحث‌های حسین مصباحیان درباره متفکری که در دوره اصلاحات به ایران آمد و بسیاری از چهره‌های سیاسی و فکری اصلاح‌طلب تحت تأثیرش بوده‌اند، نکات تازه‌ای در بر دارد. اینکه از هابرماس چه چیزهای می‌توانیم یاد بگیریم و چه چیزهای نباید یاد بگیرم، مروری بر تجربه تاریخی ماست.

عکس: سهند تاکی، شرق

یورگن هابرماس، از متفکران مهم معاصر غربی که اندیشه‌هایش در ایران بسیار طرفدار داشته است، اخیرا درگذشت. شما نگاهی انتقادی به هابرماس دارید و برای من این نکته قابل توجهی است؛ چراکه کسانی که در ایران به اندیشه‌های هابرماس پرداخته‌اند اغلب نگاهی ایجابی داشته‌اند و کمتر می‌توان از نگاه انتقادی به هابرماس سراغی گرفت. یعنی عمدتا تلاش شده اندیشه‌های او را در نسبت با مسائل و سیاست در ایران به کار بگیرند و خاصه در دوران اصلاحات این اتفاق چشمگیر بود که البته این تلاش‌ها چندان موفق نبوده‌اند. در این میان اما نگاه انتقادی شما به هابرماس قابل توجه است؛ به‌خصوص از این حیث که شما در این زمینه تخصص دارید و دو کتاب درباره اندیشه هابرماس نوشته‌اید که یکی از آنها رساله دکتری شما در دانشگاه تورنتوی کاناداست. به همین مناسبت می‌خواهیم درباره نظریات هابرماس گفت‌وگو کنیم، اما پیش از شروع بحث به‌طور مختصر منظومه‌ای از تفکر هابرماس به دست بدهید.

قبل از اینکه وارد بحث شوم، مایلم به سه مقدمه کوتاه اشاره کنم. واقعیت این است که آخرین چیزی که اکنون و در این موقعیت خاص در مورد هابرماس می‌توانیم صحبت کنیم، بیانیه نوامبر ۲۰۲۳ است. هابرماس فیلسوف بزرگی است و به تعبیر دریدا باید عدالت را در موردش رعایت کرد، اما در شرایطی که ما زیر بمباران اسرائیل و آمریکا هستیم و هابرماس هم در بیانیه نوامبر ۲۰۲۳ رسما از اسرائیل حمایت کرده، می‌توانیم همین موضوع را بهانه‌ای قرار دهیم برای اینکه دیدگاه‌های هابرماس را در حوزه‌های مختلف و به‌ویژه مسائلی که اکنون با آنها زندگی می‌کنیم بیشتر مورد بررسی قرار دهیم و ببینیم چه اندیشه و منظومه و آرمان‌هایی داشته و این آرمان‌ها به کجا رسیده‌اند.

مقدمه دوم اینکه همان‌طور که اشاره کردید، دیدگاه من انتقادی است و انتقادی رادیکالی هم هست. هر دو کتابی که در مورد هابرماس نوشته‌ام، یعنی «مدرنتیه و دیگری آن» و کتاب اخیری که با عنوان «استثنای عقل» به آگه داده‌ام، رادیکال هستند. نه الزاما در مورد هابرماس بلکه درباره تفکر اروپامحور فیلسوفان غربی و نهادهای بین‌المللی و نقش مخربی که داشته‌اند. بنابراین با در نظر گرفتن این رادیکالیسم انتقادی در مورد اندیشه اروپامحور غرب می‌خواهم روی مقدمه سومی تأکید کنم.

مقدمه سوم این است که این دیسکورس نباید با دیسکورس‌های رایج ضدغربی اشتباه گرفته شود. من معتقدم نقطه عزیمت هر نقدی باید نقد داخل باشد. یعنی وضعی که ما در آن زندگی می‌کنیم که همین بمباران فعلی است، باید نقطه عزیمتش نقد سیاست‌های موجود، بستن زیست‌جهانی که در آن زندگی می‌کنیم باشد و امیدوارم دلسوزانی باشند که به این واقعیت اذعان کنند و آن را بپذیرند. بنابراین نقطه عزیمت همه نقدهای من، نقد داخل است و در این چارچوب است که نقد سیاست‌های بین‌المللی و اندیشه غربی معنا پیدا می‌کند. با این سه مقدمه بحث را شروع می‌کنم.

اما در مورد هابرماس باید گفت که بدون هیچ تردیدی فیلسوفی بزرگ، اندیشمندی پرکار است ولی من معتقدم که در ارزیابی نظام‌های فکری یک فیلسوف ما باید ببینیم که افزوده یا آورده آن فیلسوف، که او را از فیلسوفان دیگر متمایز می‌کند، چیست. هر فیلسوفی یک ایده اورجینال دارد، اگر فیلسوف باشد. برای این کار من باز هم معتقدم که باید تفکیکی بین ایده‌های یک فیلسوف و رویکرد او صورت بدهیم. ایده‌ها، ذرات یا عناصر بنیادین تفکر فلسفی هستند که از زمان افلاطون تا الان فیلسوفان ایده‌های مختلفی درباره زیست‌جهان، معرفت و هستی داده‌اند. تردیدی وجود ندارد که این ایده‌ها راهگشا بوده‌اند ولی محدودیت‌هایی دارند. یکی از محدودیت‌هایش این است که وابسته به زیست‌جهان جغرافیایی و تاریخی یک دوره است. کسی که ادعای همه‌شمولی ایده را داشته باشد، به نظر من در مقابل تفکر و رویکرد فلسفی قرار می‌گیرد. مثلا احکام تنجیزی یا امر مطلق کانت یک ایده است یا فرض کنید ایده نیچه درباره ابرانسان یک ایده است که می‌تواند در دوره‌ای راهگشایی‌هایی بکند ولی در دوره دیگری منتفی به انتفاء موضوع می‌شود. اما رویکرد یک فیلسوف از محدودیت‌های زمانی و مکانی فراتر می‌رود. مثلا رویکرد انتقادی کانت می‌تواند توسط فیلسوفانی به کار گرفته شود که ضدکانتی‌اند ولی رویکرد انتقادی را به کار می‌گیرند. مثلا فرانکفورتی‌ها، که مربوط به بحث امروزمان است، نقد کانتی را وارونه کردند. وقتی هورکهایمر تئوری سنتی و تئوری انتقادی را نوشت، منظورش از تئوری سنتی یکی پوزیتیویسم بود و دیگری تفکر کانتی در حالی که سه‌گانه کانت سه‌گانه انتقادی است. آنها می‌گفتند نقد نباید متوجه معرفت باشد بلکه باید متوجه مسائل اجتماعی و گره‌گاه‌هایی که در زیست‌جهان است باشد. بنابراین می‌خواهم بگویم رویکرد عام است و ایده خاص است و ایده‌های فیلسوف معمولا عصری است و ممکن است راهگشایی‌هایی بکند اما ماندگار نیست.

اما در مورد خود هابرماس واقعیت این است که او ایده‌های درخشان و راهگشایی دارد. مثلا یکی از ایده‌هایش درباره معرفت، دانش و علایق انسانی است. او می‌گوید معرفت یا شناخت عینی جهان به عبارتی توهمی بیش نیست و این معرفت توسط علایق ما جهت‌دهی می‌شود. یعنی اولین علاقه‌ای که انسان دارد این است که بر موانع مادی و امور روزمره زندگی غلبه کند. برای اینکه به این علاقه پاسخ دهد، به دنبال معرفتی می‌رود که بتواند به گره‌های این علایق پاسخ دهد. اینجاست که علوم تکنیکی و فنی به وجود می‌آید که به نیازهای مادی بشر پاسخ دهد. در مرحله دوم، انسان‌ها نیاز دارند که با یکدیگر ارتباط پیدا کنند. انسان‌ها که اتمیزه نیستند و در جامعه و جهانی زندگی می‌کنند که بتوانند با هم ارتباط داشته باشند. این علوم تاریخی و هرمنوتیکی را به وجود می‌آورد. می‌خواهم بگویم که نقطه عزیمت هابرماس به معرفت متافیزیکی نیست و رویکردش پسامتافیزیکی است و این در جهات مختلف درخشان است. او در مرحله سوم می‌گوید انسان‌ها به موانعی برمی‌خورند، یعنی قدرت و سلطه می‌آید و این علوم انتقادی را به وجود می‌آورد که نقش و کارکردش رهایی‌بخش است. او در دوره‌های بعدی تجدیدنظری در این علایق و معرفت انسانی می‌کند و می‌گوید همچنان فکر می‌کنم در پارادایم سوژه گرفتار شده‌ام و آن را با نظریه کنش ارتباطی جایگزین می‌کند. بنابراین خود این ایده، با اینکه ایده است، ولی خصلت رویکردی هم دارد و می‌تواند در حوزه‌های مختلف، به‌ویژه در تقابل با هر نوع تفکر متافیزیکی، راهگشا باشد؛ به‌خصوص آن تفکری که داعیه این را دارد که شناخت هستی امکان‌پذیر است و من می‌توانم جهان و آنچه را که در آن است به ذهن دربیاورم و تئوریزه کنم و مؤلفه‌ها و عناصرش را روشن کنم. دومین آورده‌ای که هابرماس در حوزه ایده دارد، خود کنش ارتباطی است. ما می‌دانیم که اسلاف هابرماس یعنی هورکهایمر و آدورنو که «دیالکتیک روشنگری» را نوشتند، عقلانیت را به تعبیر هابرماس به عقلانیت ابزاری کاهش می‌دهند. هابرماس بحث می‌کند که ما دو نوع عقلانیت داریم. یکی عقلانیت ابزاری است که همین عقلانیتی است که ما در جهان روزمره از آن استفاده می‌کنیم و می‌گوید ما نباید عقل را به فقط عقلانیت ابزاری کاهش دهیم. عقلانیت ابزاری معطوف به هدف و نتیجه است درحالی‌که عقلانیت ارتباطی ناظر بر رهایی و فراروی از سلطه است. با این کاری ندارم که در مورد این ایده نقدهای رادیکالی مطرح شده و یکی از نقدهایی که خودم هم در «مدرنیته و دیگری آن» دارم این است که هابرماس نتوانسته به آن ایرادهای اساسی که هورکهایمر و آدورنو در «دیالکتیک روشنگری» مطرح کرده‌اند پاسخ دهد. یکی دیگر از نکات درخشان هابرماس مفهومی است به اسم استعمار زیست‌جهان. زیست‌جهان را هوسرل در دوره سوم فکری‌اش، به تعبیر اویگن فینک، مطرح می‌کند. هابرماس این را صورت‌بندی جدیدی می‌کند. می‌گوید ما یک زیست‌جهانی داریم که همین جهان عادی است که در آن زندگی می‌کنیم و این به صورت طبیعی فرایندی است که فراورده‌هایی را خلق می‌کند که ممکن است قابل پیش‌بینی هم نباشد یا درخشان و رهایی‌بخش باشد. همچنین یک سیستم داریم که با قدرت درآمیخته است. سیستم شامل دولت و قدرت و نظام‌های ایدئولوژیک و نظام‌های سلطه است و این می‌خواهد زیست‌جهان را صورت‌بندی جدیدی بکند و آن را شکل دهد و کنترل کند. اینجاست که هابرماس می‌گوید استعمار زیست‌جهان توسط سیستم و قدرت اتفاق می‌افتد. این خودش نکته بسیار درخشانی است که می‌تواند قابل توجه باشد. به یک نکته دیگر هم در حوزه ایده هابرماس اشاره می‌کنم که مرتبط با بحث امروز ماست. یکی از ایده‌های هابرماس در دوره آخر، ایده سیاست داخلی جهانی است اگر بتوانیم این‌گونه ترجمه‌اش کنیم. او در سه‌گانه منظومه پساملی، غرب تقسیم‌شده و اتحادیه اروپا ایده‌های سیاسی را برای انسانی‌کردن جهانی که در آن زندگی می‌کنیم مطرح می‌کند. پیرو صلح پایدار کانت و دولت جهانی‌ای که کانت درباره استبدادش هشدار می‌دهد، هابرماس می‌گوید عصر دولت-ملت در منظومه پساملی گذشته و ما با چالش‌هایی در جهان طرف هستیم که فراتر از قدرت یک دولت است که آنها را حل کند: چالش‌های زیست‌محیطی، حقوق‌بشری، اقتصاد سرمایه، جهانی‌شدن از دسته این مسائل هستند. البته هشدار می‌دهد که برخلاف دولت جهانی که کانت طرح کرده و از استبدادش هم حذر داده بود، من به فکر تأسیس دولت جهانی نیستم، بلکه به فکر تقویت نهادها و سازمان‌های بین‌المللی هستم، مثل نهادهای حقوق‌بشری به این معنا که اینها قوی باشند و به‌مثابه مبصر جهان عمل کنند؛ یعنی نقش دوگانه داشته باشند هم در انتظام جهان و هم در پرداختن به مسائلی که در حوزه دولت-ملت مطرح می‌شود. امروز که ما در مورد این موضوع صحبت می‌کنیم، مرگ هابرماس یک مرگ نمادین این ایده هم هست، گرچه این ایده قبل از او هم مرده بود. ما امروز در جهانی زندگی می‌کنیم که نهادهای بین‌المللی نه‌تنها کمترین نقشی ندارند، بلکه حتی نقش تخریبی و استانداردهای دوگانه دارند و به‌کلی خلع سلاح شده‌اند و در خدمت قدرت‌های جهانی هستند، بنابراین این ایده که منظومه پساملی و سیاست داخلی جهانی که هابرماس به آن توهم داشت و فکر می‌کرد که اروپا می‌تواند آمریکا را متمدن کند و درواقع هدایت کند، می‌بینیم که به صورت تراژیکی تبدیل شده به اینکه آمریکاست که روی اروپا تأثیر گذاشته است. فروید موقعی که از آمریکا دیدار می‌کند می‌گوید آمریکا سرزمین اشتباهی است. من مخالف این مواجهه‌های ذات‌گرایانه هستم، اما چرا می‌گوید سرزمین اشتباهی است؟ به خاطر اینکه هیچ چیزی به‌جز مادیت از نظر فروید در آن وجود ندارد. شما صحبت‌های کی‌یر استارمر، نخست‌وزیر بریتانیا را نگاه کنید. ما در جهانی هستیم که فاجعه جهانی در حال رخ‌دادن است و تنها نگرانی‌ای که او دارد و در صحبتش صدها بار تکرار می‌کند، افزایش نرخ بنزین برای شهروندان بریتانیایی است. نگرانی‌ها در این سطح است؛ یعنی ما در جهانی از سرزمین‌های اشتباه زندگی می‌کنیم. شما وقتی این را در بطن مسائل داخلی خودمان قرار می‌دهید، می‌بینید چیزی را می‌بینید که آرنولد، شاعر بریتانیایی، گفته بود: «سرگردان میان دو دنیا: یکی مرده و دیگری ناتوان از زاده‌شدن». ما هم در وجه داخلی و هم در وجه خارجی اصلا در دو دنیای مرده زندگی می‌کنیم. عاملیت از ما گرفته شده و این وضع تراژیکی است. ما در فلسفه می‌گوییم نقطه عزیمت، نگاه‌کردن به زیست‌جهان است. ما نمی‌توانیم ایده‌ها را به زیست‌جهان بزنیم، بلکه باید زیست‌جهان را ببینیم و تئوریزه‌اش کنیم. الان ما با زیست‌جهانی سرتاپا متفاوت سروکار داریم.

به‌جز مواردی که به اختصار اشاره کردم، هابرماس ایده‌های دیگری هم دارد که دیگر واردش نمی‌شوم و البته ایده‌های درخشانی هستند که ممکن است ماندگاری‌هایی هم داشته باشند، اما رویکرد هابرماس به نظرم رویکرد قابل اعتنایی است و می‌تواند راهگشا باشد. وقتی ما از رویکرد حرف می‌زنیم، از چهار مؤلفه حرف می‌زنیم: هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی و ارزش‌شناسی. رویکرد هستی‌شناختی هابرماس پسامتافیزیکی است. این رویکرد رویکردی است که منطبق با جهانی که در آن زندگی می‌کنیم و منطبق با تواضع فلسفه و دست‌شستن از ادعاهای متوهمانه‌ای است که فلسفه در قرون پیشین داشته و این نکته بسیار مهمی است که در کنار سنت‌های پسا مثل پست‌مدرن، پساساختارگرایی و... در یک وجوه کلی مشابهت پیدا می‌کند. معرفت‌شناسی هابرماسی هم از فلسفه‌های سوژه عبور می‌کند. در فلسفه سوژه یعنی فلسفه هگلی، کانتی و دکارتی، انگار انسان می‌تواند بر بام هستی بایستد، جهان را ببیند، تئوریزه‌اش کند و بگوید جهان این است. در مورد هابرماس او با شیفت زبانی که در کنش ارتباطی می‌کند، به کنش بین‌الاذهانی شیفت می‌کند و زبان اولویت پیدا می‌کند و محدودیت‌های فلسفه سوژه هم شناسایی می‌شود. روش‌شناسی هابرماس هم باز منطبق است با وضعی که در فلسفه ما با آن مواجه هستیم. روش‌شناسی فلسفی هابرماس به یک تعبیر فلسفه محض نیست و چیزی است که امروز به آن می‌گوییم بین‌رشته‌ای یا چندرشته‌ای که از خود سنت فرانکفورتی می‌آید. در مورد خود هابرماس نمی‌توانیم بگوییم که او فقط یک فیلسوف است، او جامعه‌شناس درخشان، فیلسوف سیاسی و یک روشنفکر عام در سطوح مختلف است و خود این رویکرد هم در سنتی قرار می‌گیرد که معتقد است که فلسفه باید با معارف دیگر در گفت‌وگو باشد. حداقلش این است که وقتی با یک جامعه‌شناس صحبت می‌کنید، یک خلأهایی برای اهل فلسفه گشوده می‌شود که در خود تفکر فلسفی ممکن است شما اصلا به آن توجه نداشته باشید. مؤلفه چهارم رویکرد هابرماسی که ارزش‌شناسی است و محل اشکال زیادی است، دفاع از پروژه ناتمام مدرنیته است. او معتقد است که در عقلانیت مدرن ارزش‌هایی نهفته که همچنان باید مورد بحث قرار بگیرد و این پروژه‌ای ناتمام است و به «روشنگری چیست» کانت ارجاع می‌دهد. کانت در آنجا می‌گوید اگر اکنون پرسیده شود که ما در جهانی روشنی‌یافته زندگی می‌کنیم، پاسخ من این است که خیر ما در جهان روشنگری زندگی می‌کنیم؛ یعنی روشنگری به‌مثابه یک فرایند ادامه دارد و پتانسیل‌ها یا توانش‌های عقل ارتباطی به صورت کامل آزاد نشده است. این ارزش‌شناسی هابرماس در مقابل ارزش‌شناسی جریان‌های پسا قرار می‌گیرد، مثل فوکو و دریدا که خود این عقل را وابسته به قدرت می‌دانند و پتانسیل رهایی‌بخشی برایش قائل نیستند و این با رویکرد نیچه‌ای و فرزندان نیچه درمی‌آمیزد که بحث مفصلی است. نکته آخری که می‌خواهم در اینجا بگویم، این است که اگر هابرماس را بخواهیم در درون یک سنت قرار دهیم، می‌توانیم به یک مصاحبه اشاره کنیم. سال‌ها پیش یک روزنامه‌نگار اسپانیایی مصاحبه‌ای با او می‌کند و آنجا می‌گوید اگر من بگوییم هابرماس عبارت است از کانت به‌علاوه هگل به‌علاوه روشنگری به‌علاوه مارکسیسم غیرمتوهم آیا صورت‌بندی درستی از شما به دست داده‌ام یا نه و هابرماس می‌گوید در کلیات همین است، به‌علاوه کمی دیالکتیک منفی آدورنو؛ بنابراین در همین چارچوب فکری هابرماس قرار می‌گیرد. از کانت دو درس می‌گیرد که یکی روشنگری است و دیگری نقش فلسفه، چون کانت در «نزاع دانشکده‌ها» و جاهای دیگر فلسفه را تقسیم می‌کند به فلسفه دانشگاهی و فلسفه جهان‌روا. کانت به فلسفه دانشگاهی نقد رادیکال دارد و می‌گوید کار فلسفه دانشگاهی این است که ایده‌ها را به صورت فنی و خارج از دنیایی که در آن زندگی می‌کنند، آموزش می‌دهند درحالی‌که نقطه عزیمت فلسفه جهان‌روا، جایی است که در آن زندگی می‌کند و می‌خواهد از آن گره‌گشایی کند. تراژدی سرزمین ما هم این است که حتی کانتی که در نظام دانشگاهی ما آموزش داده می‌شود، منطبق با فلسفه دانشگاهی‌ای است که مورد نقد کانت است، یعنی به قول دوستان اولین پرسشی که باید مطرح کرد، این است که کانت یا هایدگر به چه درد ایران می‌خورند و خود این متفکران هم که می‌آمدند، همین سؤال را از ایرانی‌ها می‌کردند؛ بنابراین هابرماس را باید در یک منظومه کلی دید و رویکردش را از ایده‌هایش باید تفکیک کرد. برخی رویکردهای او به‌ویژه رویکرد هستی‌شناختی‌اش توانمند است و می‌تواند راهگشا باشد، اما ایده‌های هابرماسی به‌ویژه سیاست داخلی و جهانی و فراروی از دولت توهمی است که من نمی‌دانم چرا آن را نقد نکرده است، چون متفکران معمولا خودشان را نقد می‌کنند و این سنتی رایج است. با دیدن همه واقعیت‌هایی که تمام‌قد در مقابل این ایده می‌ایستد، هابرماس ساکت است.

بحث را با سؤال همان خبرنگار اسپانیایی که اشاره کردید، ادامه دهیم. هابرماس در پاسخ می‌گوید کمی هم دیالکتیک منفی آدورنو را باید به آنچه اشاره کردید، اضافه کنید. هابرماس از قید «کم» استفاده می‌کند و این برایم جالب است و فکر می‌کنم شما هم در کتاب «مدرنیته و دیگری آن» درباره‌اش صحبت کرده‌اید و این مرکز گفت‌وگوی شماست. هابرماس نوعی از عقل ارتباطی را در مقابل عقل ابزاری قرار می‌دهد. او متعلق به مکتب فرانکفورت است و به تعبیری به نسل دوم مکتب فرانکفورت تعلق دارد؛ هابرماس چه تفاوت‌هایی با فرانکفورتی‌های نسل اول دارد؟

همان‌طور که اشاره کردید، این موضوع کتاب «مدرنیته و دیگری آن» است. من اصلا می‌خواستم تز دکتری‌ام را در مورد دریدا بگیرم، ولی در متن‌خوانی کنش ارتباطی که در کلاس داشتیم، به یک جمله برخوردم، مبنی بر اینکه من از نوعی همه‌شمولی دفاع می‌کنم که مبتنی بر عقلانیت غربی باشد. علاقه‌مند شدم که ریشه‌های این گفته را پیدا کنم و ببینم خاستگاه‌هایش چیست و آنجا اولین چیزی که نقد کردم، همین ادعای همه‌شمولی هابرماس است که منجر به طرد دیگری و در نظر نگرفتن شیوه‌هایی از اندیشیدن است که با عقل غربی متفاوت هستند و منجر به کنار نهادن می‌شوند و این‌گونه این کتاب شکل گرفت.

اما فصل دوم این کتاب مرتبط با همین موضوعی است که شما مطرح کردید و اسمش را گذاشته‌ام «دیالکتیک روشنگری جدید؟». هابرماس می‌خواهد دیالکتیک روشنگری جدیدی خلق کند و تفاوتش با نسل اول این است. نسل اول می‌گوید عقل به اسطوره برگشته است؛ یعنی همان‌گونه که اسطوره کلیت‌بخش بوده، عقل هم الان کلیت‌بخش شده و به زبان نیچه‌ای اگر بخواهیم صحبت کنیم، او می‌گوید یک نوع افلاطونی‌گری به وجود آمده. افلاطونی‌گریِ زمان افلاطون همه چیز جهان را نادیده می‌گیرد و ایده‌ها جدی گرفته می‌شود. در مسیحیت آخرت جدی گرفته می‌شود و زندگی کنار گذاشته می‌شود اما در مورد عقل می‌گوید خود عقل تبدیل به یک نظام کلیت‌بخش می‌شود که ما دیگر مفری هم نداریم. به همین دلیل است که هابرماس به هورکهایمر، آدورنو، فوکو و دریدا می‌گوید نیچه‌ای‌ها یا نیچه‌ای‌های جوان یا می‌گوید هورکهایمر و آدورنو در سیاه‌ترین کتاب‌شان «دیالکتیک روشنگری» چنین کرده‌اند و حتی گاهی خودش را در سنت فرانکفورتی نمی‌بیند. بنابراین درحالی‌که هورکهایمر و آدورنو می‌خواهند بگویند عقل دربرگیرنده، کلیت‌بخش و سرکوبگر است و مشابهت پیدا می‌کند با اساطیر، هابرماس می‌خواهد بگوید که ما دیالکتیک جدیدی می‌خواهیم برقرار کنیم. او از یک دیالکتیک روشنگری جدید صحبت می‌کند و آن در برابر هم نهادن عقلانیت ارتباطی به عقلانیت ابزاری است. این عقلانیت ارتباطی توان این را دارد که عقلانیت ابزاری معطوف به هدف را کنترل کند. در مورد خود آدورنو خیلی جالب است که شارحان می‌گویند موقعی که آدورنو می‌میرد، انگار هابرماس راحت می‌شود. او استادش بود و این‌گونه دستش باز می‌شود در نقد رادیکال‌تر آدورنو و دیگران. در عین حال خود وجه نقدیِ دیالکتیک و کلیاتی را که نقد نباید ناظر به معرفت باشد و باید ناظر بر مسائل اجتماعی باشد، همچنان در کتابش حفظ می‌کند. ولی نکته‌ای که باز در مورد کلیت ادعای همه‌شمولی و پروژه ناتمام مدرنیته وجود دارد که در آن کتاب مورد بحث قرار داده‌ام، این است که ما امروز در فلسفه، به زبان لویناس اگر بگوییم که از یک لفظ سیاسی استفاده می‌کند، با امپریالیسم همان روبه‌روییم. یعنی شما وقتی بین ذهن و عین رابطه مستقیم برقرار می‌کنید، این را لویناس می‌گوید امپریالیسم همان. در مورد ادعای همه‌شمولی هابرماس مبتنی بر عقلانیت غربی و پروژه ناتمام مدرنیته که باید جهان‌گستر شود و توانمندی‌هایش خارج شود، یک اساس اروپامحوری وجود دارد که البته در تمام فیلسوفان وجود دارد و تقریبا می‌توانم بگویم بدون هیچ استثنائی این‌گونه است. مثلا وقتی کتاب «بحران» هوسرل را نگاه کنید، می‌بینید که تفکیکی بین اپیستمه و دگما برقرار می‌کند. می‌گوید اپیستمه یا معرفت سنتی در اروپا و آمریکای شمالی است و وظیفه جهان متمدن یا فلسفه غربی این است که این را بگستراند و تازه در مورد خود این جهان هم که صحبت می‌کند می‌گوید منهای کولی‌ها، اسکیموها و سرخپوست‌ها. یعنی اروپامحوری و حتی نژادپرستی در این نگره وجود دارد. در سوی مقابل دگما برای جهان شرق است که معرفتی از آن بیرون نمی‌آید. بنابراین در کلیت این کتاب من چند ایده را پیش برده‌ام؛ یکی نقد ادعای همه‌شمولی است و یکی هم نقد دیالکتیک روشنگری جدید است و به تفصیل نشان داده‌ام که هابرماس موفق نشده که به نقد بنیادین هورکهایمر و آدورنو پاسخ بدهد. یکی دیگر از مباحث کتاب مربوط به پروژه ناتمام مدرنیته است و در نهایت بحثی که مطرح کرده‌ام پروژه تجدد سنت به‌عنوان یک جانشین یا بصیرتی برای پروژه ناتمام مدرنیته است که خروجی‌اش هم می‌شود تنوع مدرنیته‌ها به این معنا که اگر غرب را نگاه کنید، می‌بینید که چه کار کرد که مدرنیته خلق شد. برخلاف آقای آشوری و دیگران که مدرنیته را تجدد معنا می‌کنند، من معادل مدرنیزاسیون را تجدد می‌گذارم. چون مدرنیته نمی‌تواند تجدد باشد و مدرنیته درواقع فراورده پروسه‌ای است که ما به آن مدرنیزاسیون می‌گوییم. یعنی غرب شروع کرده به نقد تفکر مسیحی و یونان قدیم و از آن محصولی به وجود آورده به اسم مدرنیته که همین هابرماس در کتاب «دیسکورس فلسفی مدرنیته» هگل را کاشف مدرنیته می‌داند. او می‌گوید مدرنیته سه بنیاد دارد. یکی خودآیینی یا خودگردانی انسان یا همان اصل فلسفی سوبژکتیویته است که بشر در بنیاد قرار می‌گیرد که جهان و آنچه را که در آن است بشناسد و تغییر دهد و این بنیاد دو خروجی دارد؛ یکی خروجی سیاسی است که سیادت انسان بر سرنوشت خودش است که دموکراسی و لیبرالیسم و حقوق بشر را خلق می‌کند و یکی هم رهایی از محدودیت‌های طبیعی است که تکنولوژی را خلق می‌کند و با تحولات اقتصادی و بورژوازی همراه است. بنابراین می‌خواهم بگوییم که مدرنیته غربی فراورده یا محصول مدرنیزاسیون فرهنگ غربی است. به این معنا مدرنیته غربی یکی از مدرنیته‌های ممکن است و وقتی من از تنوع مدرنیته‌ها و ضرورت تجدد سنت در سطح ملی حرف می‌زنم، بحثم این است که برای ما این تجدد سنت هنوز شروع نشده یا در نقاط آغازین خودش قرار دارد؛ یعنی به صورت رادیکال ما به سراغ منابع خودمان نرفته‌ایم که ببینیم چه توانش‌ها و پتانسیل‌هایی وجود دارد و مدرنیته ایرانی چه تفاوتی می‌تواند با مدرنیته غربی داشته باشد. این مدرنیته‌های متنوع در قالب یک مجمع‌الجزایر می‌توانند امیدوار باشند که کل بشر را نمایندگی کنند. نه اینکه نمایندگی کنند بلکه رنگ همه ملت‌ها در آن باشد. به نمونه عینی اگر بخواهم اشاره کنم همین اعلامیه جهانی حقوق بشر است که ادعای جهانی‌بودن دارد. از نظر تاریخی خیلی از کشورها در آن زمان حضور نداشتند و از نظر فلسفی هم بر پایه همین لیبرالیسم فردی نقطه آغازین است. متفکران هم در آن نقشی نداشتند و سیاست‌مداران برای پیشگیری از وقوع جنگ جهانی سوم آن را نوشتند. حالا کسی مثل النعیم که یک فیلسوف مسلمان است پیشنهادی می‌دهد و دیگرانی مثل دال مایر هم به او می‌پیوندند. آنها می‌گویند ما اعلامیه جهانی حقوق بشر از پایین می‌خواهیم چراکه آنچه هست از بالاست یعنی سیاست‌مداران آن را نوشته‌اند.

از پایین چگونه است؟ اینکه متفکران همه سرزمین‌ها یک اعلامیه جهانی دیگر بنویسند و به قول دریدا آن را در راه بدانند و نگویند اعلامیه حقوق بشر این است و نقطه تمام. باید بگوییم اعلامیه جهانی حقوق بشر این است و ادامه دارد یعنی آن را گشوده ببینند. حالا در مورد مدرنیته هم همین است. مثلا در مورد اعلامیه جهانی حقوق بشر، حقوق اجتماعی در مراحل بعد است که تحت تأثیر بلوک‌های سوسیالیستی مثل حق کار و ساعات کار و غیره با متمم‌ها در آن گنجانده می‌شود ولی همچنان اصل مسئولیت در آن نیست و فرهنگ‌های دیگر می‌توانند این کار را بکنند. بنابراین نقد بنیادین من در کتاب «مدرنیته و دیگری آن» این است که پروژه مدرنیته ناتمام هابرماس دیگری را سرکوب و طرد کرده و دارای یک خشونت معرفت‌شناختی است و برای اینکه دیگران بتوانند به شمار بیایند راه راهی داخلی است و خود متفکران قوم باید آن را شروع کنند. مثلا اگر بخواهم یکی از نمونه‌ها را اشاره کنم باید به آقای اسلامی‌ندوشن اشاره کنم. او اثری با عنوان «چهار انسان ایران» دارد که به نظرم به نحو درخشانی منابع فرهنگی را استخراج کرده است. او به فردوسی، حافظ، سعدی و مولانا پرداخته و می‌گوید هرکدام از اینها یک‌جوری انسان را می‌بینند و نمایندگی می‌کنند. بحث ایشان استعداد شکل‌گیری نظام متفاوتی از انسان چیست دارد. یکی از جاهایی که هابرماس می‌گوید من متعهدم به تعریف فلسفه نزد کانت این است که من چه می‌توانم بدانم، چه می‌توانم انجام بدهم و انسان چیست. انسان چیست در قلمرو فرهنگ غربی است اما بحث‌هایی که من می‌کنم اصلا بحث سرزمینی و هویتی نیست. این جزء اصول بدیهی است که من اگر در غرب یا آن فرهنگ به دنیا آمده باشم انسان را به گونه دیگری می‌بینم. همین الان شما تفاوت‌های فرهنگی عجیب و غریب می‌بینید و اینها باید تحلیل شوند. الان بمباران می‌شود و در همه جای دنیا در این موقعیت مردم به پناهگاه‌ها و زیرزمین می‌روند اما اینجا مردم به پشت‌بام می‌روند. بحث ارزشی ندارم و بحثم رفتاری است. بنابراین بخشی از بحث کلیدی من در آن کتاب پروژه تجدد سنت یا مدرنیزاسیون سنت و ضرورت شکل‌گیری یک نوع مدرنیته بومی است که در گفت‌وگو با مدرنیته غربی قرار بگیرد و از مجموع اینها می‌توانیم امیدوار باشیم که یک پرتویی بر وضع دشوار بشر افکنده شود.

کتاب بعدی شما با عنوان «استثنای عقل» هنوز منتشر نشده و طبعا من هم نخوانده‌ام، اما مایلم خودتان توضیح بدهید که این کتاب با «مدرنیته و دیگری آن» چه تفاوتی دارد و آیا شما در اینجا نگاهتان را تکمیل کرده‌اید، یا این دو کتاب اصلا ارتباطی با هم ندارند.

اگر یادتان باشد در گفت‌وگوی قبلی که با هم داشتیم، خدمتتان گفتم کتاب «در ستایش ایدئولوژی» من تا شش ماه دیگر تمام می‌شود. یکی، دو ماه بعد از آن هابرماس این بیانیه نوامبر ۲۰۲۳ را داد که منجر شد من کتاب «در ستایش ایدئولوژی» را کنار بگذارم و به این مسئله بپردازم. حقیقتش مواجهه من با هابرماس در کتاب «مدرنیته و دیگری آن» در سطح فلسفی انتزاعی‌تری بود. البته نفس اینکه او ادعای همه‌شمولی با عقلانیت غربی بکند خودش برای خود من نافی کرامت انسان در سرزمین‌های دیگر و از شمول خارج‌کردن آنها هم بود. ولی این بیانیه برای من تکان‌دهنده بود. با اینکه من با هابرماس آشنایی خوبی دارم، این بیانیه برای من تبدیل به این سؤال شد که چگونه از چنین تفکری می‌تواند چنین پدیده‌ای بیرون بیاید. هابرماس کتابی با عنوان «مشمول گردانیدن دیگری» دارد. این کتاب که ایده‌های درخشانی هم دارد با ادعای همه‌شمولی عقلانیت غربی در تضاد می‌افتد و من نتوانستم از نظر فلسفی به این مسئله پاسخ بدهم. پس از جلسه دفاع از رساله‌ام از فرد دالمایر که داور خارجی من در آن رساله بود، پرسیدم که من این مسئله را نمی‌توانم توضیح بدهم. گفت توضیح فلسفی ندارد و توضیح روان‌شناختی دارد و آن‌هم این است که هابرماس در دوره جوانی برای مدت کوتاهی عضو جوانان حزب نازی می‌شود و پدرش هم در حزب نازی بوده. البته هابرماس خیلی زود بیرون می‌آید و در آن موقع هم جوان بوده و تحت تأثیر القائات به حزب پیوسته بود. اما همه‌شمولی که او از آن دفاع می‌کند، برای جلوگیری از خاص‌گرایی و نسبی‌گرایی‌هایی مثل هیتلر، طالبان و داعش در سرزمین‌های مختلف است. او می‌گوید ما باید اصول همه‌شمولی داشته باشیم که مانع از ظهور خاص‌گرایی‌ها شود. بنابراین نیت یا قصدی انسانی دارد برای اینکه جلوی این مسئله را بگیرد. اما زمانی که آن بیانیه صادر شد، برای اینکه دقیق‌تر حرف بزنم رئوس آن را مرور می‌کنم. بیانیه در نوامبر ۲۰۲۳ توسط هابرماس و سه نفر دیگر صادر می‌شود که چهار مؤلفه دارد. اول محکوم‌کردن حماس در حمله هفتم اکتبر است که خیلی‌ها آن را محکوم کردند. دوم که یکی از مهم‌ترین بخش‌های بیانیه است، تأکید بر مسئولیت تاریخی آلمان در حمایت از امنیت اسرائیل است. این نکته دوم درواقع یک فصل کتاب من را شکل می‌دهد، چون موقعی که آلمان نازی کنار می‌رود، دو، سه اتفاق در آلمان می‌افتد. یکی شکل‌گیری شعار «دوباره هرگز» است که با مفهوم الهیاتی توبه پیوند می‌خورد. مفهوم الهیاتی توبه می‌خواهد یک شر مطلق را حذف کند و این شعار هم می‌خواهد بگوید دوباره هرگز چنین اتفاقی نباید بیفتد. این شعار که در سطح فلسفی هم مورد توجه بوده و آرنت و لویناس و دیگران مجذوبش می‌شوند و به آن می‌پردازند، قرار بوده یک پیام همه‌شمولی باشد مبنی بر اینکه در هیچ جای جهان این اتفاق دیگر نیفتد. در همین چارچوب یاسپرس کتابی با عنوان «تقصیر آلمان» یا «تقصیر آلمانی» می‌نویسد که در آنجا تقصیر را به چهار بخش تقسیم می‌کند: سیاسی، حقوقی، اخلاقی و متافیزیکی. بحث کلی یاسپرس این است که ملت آلمان مقصر است که نازیسم از آن ظهور کرده است. آلمان به‌عنوان مهد تمدن غربی به تولیدکننده جنایت علیه بشریت در هولوکاست تبدیل می‌شود. این آلمان و متفکران آلمان را در وضعیت بسیار دشواری قرار می‌دهد. ما به‌هیچ‌وجه نمی‌توانیم هابرماس را بفهمیم مگر اینکه از این موقعیت دهشتناکی که آلمان در آن به سر می‌برد آگاه باشیم. یعنی شما خودتان را در موقعیتی فرض کنید که متفکر سرزمینی هستید که در آن بزرگ‌ترین جنایت قرن بیستم به عریان‌ترین شکلش اتفاق افتاده و شما می‌خواهید این را جمع کنید. بنابراین تمام تلاش هابرماس و متفکران دیگر این می‌شود که آلمان به کلوپ ملل متمدن بازگردد. اتفاقی که در اینجا می‌افتد افراط در امنیت اسرائیل است؛ یعنی وجدان معذب آلمانی امنیت اسرائیل را در صدر اولویت‌های تمدنی و سیاسی خودش قرار می‌دهد و نسبت به جنایات اسرائیل نابینا می‌شود. به‌کلی کور می‌شود. در این بیانیه که مؤلفه دومش تأکید بر مسئولیت تاریخی آلمان در حمایت از اسرائیل است، امر واقع با امر تاریخی گره می‌خورد. یعنی ملت آلمان به خاطر آن تاریخ مسئول است و اینجاست که این نابینایی رخ می‌دهد. دفاع از حق دفاع اسرائیل یعنی اسرائیل حق دارد از خودش دفاع کند و یکی از نکات بسیار شرم‌آور بیانیه این است که نسبت‌دادن قصد نسل‌کشی به اسرائیل را رد می‌کند. بیانیه حتی قصدش را رد می‌کند و می‌گوید نباید چنین نسبتی داده شود. تنها جایی که از فلسطین نام می‌برد جایی است که می‌گوید با وجود تمام نگرانی‌ها درباره سرنوشت جمعیت فلسطینی معیارهای قضاوت کاملا فرو می‌ریزد وقتی نیت نسل‌کشی به اقدامات اسرائیل نسبت داده شود. این اعلامیه زلزله‌ای ایجاد کرد و بلافاصله پس از آن صد نفر از متفکران غربی بیانیه‌ای صادر می‌کنند که در میان آنها نانسی فریزر، جودی باتلر و دیگران هم هستند و اینها به اصل دوباره هرگز بازمی‌گردند و می‌گویند دوباره هرگز فقط برای اسرائیل و یهودی‌ها نیست و برای همه ملل سرزمین و برای غزه است. اینکه نسل‌کشی توسط دولت اسرائیل به یک امر قابل بررسی تبدیل شده و تو وقتی می‌گویی اصلا نباید درباره این حرف زد، یک خشونت معرفتی ایجاد می‌کنی و یک تابویی ایجاد می‌کنی که اصلا نباید به آن دست زد. اعلامیه دوم وظیفه اخلاقی روشنفکران را این می‌داند که احتمال یا قطعیت نسل‌کشی توسط اسرائیل را بررسی کنند. حالا کتاب من در مورد این ماجراست. من می‌خواستم با گشودگی برخورد کنم، چون به هر حال آدم به لحاظ حسی هم درگیر می‌شود چراکه جنایت پیش‌رویت است و یک متفکر که محبوبیت‌هایی دارد و تأثیرگذاری‌های درخشانی دارد یکدفعه در کمپی قرار می‌گیرد که شوکه‌کننده است. من می‌خواستم ببینم چه شد که این اتفاق افتاد. مواجهه‌هایی را که هابرماس با مسئله اسرائیل و با نازیسم داشته تبارشناسی کردم.

اولین مقاله‌ای که هابرماس در سال ۱۹۶۷ در نقد هایدگر و نظام فکری او می‌نویسد، عنوانش «اندیشیدن با هایدگر علیه هایدگر» است. در این مقاله این مسئله را مطرح می‌کند که آیا می‌توانیم مواجهه با نسل‌کشی را بدون اشاره به مبانی هستی‌شناسی متفکری که از آن دفاع می‌کند پیش ببریم؟ ایده مرکزی هابرماس این است که هایدگر یک اپورتونیست سیاسی نیست؛ دفاعش از نازیسم مواجهه‌ای هستی‌شناختی است. دفاع از نژادپرستی و بیولوژیک نازی نیست، دفاعی متافیزیکی است. به‌خاطر اینکه هایدگر یهودیت را ذاتی می‌داند که بر پایه محاسبه‌گری، تکنیک و قدرت نهاده شده و پیشرانِ مدرنیته در وجهِ ابزاری و جهان‌گشایی‌اش است. بنابراین مواجهه هایدگر با نازیسم بر این اساس است. در کلیتش وقتی «دفترهای سیاه» هایدگر منتشر می‌شود، این نظر هابرماس تأیید می‌شود، یعنی ابهامی باقی نمی‌ماند که مواجهه هایدگر با یهودیت و نازیسم فراتر از فرصت‌طلبی‌های سیاسی و فریب‌خوردن‌ها است و بنیاد متافیزیکی دارد. من از همین مقاله «اندیشیدن با هایدگر علیه هایدگر» را مبنا قرار دادم در مورد «اندیشیدن با هابرماس علیه هابرماس» و پرسشم این بود که چطور می‌شود متفکری مثل هابرماس، حمایت از جنایت علیه بشریت را -که بعضی از سازمان‌های بین‌المللی طرحش کردند و در دست بررسی است- کتمان می‌کند، حق دفاع از امنیت اسرائیل را برجسته می‌کند و سرزمین فلسطینی را نادیده می‌گیرد و فقط می‌گوید نگرانی‌هایی در مورد جمعیت فلسطین وجود دارد و تاریخ را از هفتم اکتبر شروع می‌کند، یعنی یک پیشینه تاریخی را که وجود دارد نادیده می‌گیرد. در کتاب، ضمن تبارشناسی مواجهه هابرماس با هایدگر، مناقشه مورخان علیه اسرائیل هم مطرح می‌شود که هابرماس برآشفته می‌شود و در این مناقشه دخالت می‌کند و می‌خواهد آن را کم‌رنگ کرده تا باز وظیفه اخلاقی ملت آلمان را برجسته کند. بعد این مقوله را در سطح فلسفی مطرح کردم؛ اینکه مبانی فلسفی این کجاست که در خود ادعای همه‌شمولی و عقلانیت غربی است، در خود ایمن‌سازی است و بعد در استثنای عقل است. هابرماس خداوندگارِ ادعای همه‌شمولیِ عقلانیت غربی است؛ با یک استثنا که اگر به امنیت اسرائیل مربوط شود، این عقلانیت ارتباطی تعطیل است. ایمنی‌سازی اسرائیل در صدر است و کانون بنیادی‌ترین توجهات باید قرار بگیرد و باید به آن پرداخته شود. کل این کتابِ بیش از سیصد صفحه‌ای، مواجهه‌ای بنیادین و فلسفی است و ادعای من هم این است که همان‌طور که نمی‌توانیم در مورد هایدگر بگوییم دفاع او از نازیسم دفاعی سیاسی یا فرصت‌طلبانه است، بنیاد دفاع هابرماس از اسرائیل هم ریشه در مبانی فکری‌اش دارد و البته در تجربه تاریخی آلمان که می‌خواهد خودش را به هر طریقی شده از این توحش مدرن نجات دهد و به کلوپ متمدن بپیوندد و در این راه تنها چاره‌ای که می‌بیند دفاع تمام‌عیار و تمام‌قد از اسرائیل و نادیده‌گرفتن مظلومیت ملت‌های دیگر و نسل‌کشی‌هایی است که اتفاق می‌افتد.

به نظر شما ما ایرانی‌ها در مقام کنشگر در زیست‌جهان خودمان، چه درس‌هایی می‌توانیم از هابرماس بگیریم؟

ما وقتی به هایدگر می‌رسیم و به دفاع او از نازیسم یا حتی کل تفکرش مواجهه انتقادی داریم، نمی‌توانیم بگوییم یک فیلسوف درخشان و متفکری تراز اول نیست. نفس اینکه مسئله «هستی» را در مقابل «هستنده» طرح کرده و فلسفه را در دنیای مدرن از اضمحلال نجات داده، نمی‌توانیم نقشش را کاهش بدهیم.

در مورد هابرماس هم همین‌طور است. من زمانی که در تورنتو بودم، متنی را می‌خواندم که این‌طور شروع می‌شد: «امید ملل بسیاری این است که نیاموزند»، یعنی به‌جای اینکه بیاموزیم از نیاموختن شروع کرده بود. من هم فکر می‌کنم ما می‌توانیم چیزهایی از هابرماس بیاموزیم، چیزهایی هم نباید بیاموزیم. اولین چیزی که نباید بیاموزیم، همین خشونتِ معرفت‌شناختی، ادعای همه‌شمولی تفکر غربی، استثناگرایی فلسفی، چشم‌بستن بر واقعیت جهان و توهمی است که نسبت به سازمان‌های بین‌المللی دارد. متفکران بحث می‌کنند که سطحی‌ترین کتاب هابرماس «دیسکورس فلسفی مدرنیته» است، به‌خاطر اینکه مواجهه‌اش با فوکو و دریدا و هایدگر خیلی سطحی است. اما صرف‌نظر از این، سیاست جهانی که سعی می‌کند تمام مؤلفه‌هایش را شناسایی کند، در مقابل واقعیت تمام‌قد روزانه قرار دارد. یعنی این ایده هابرماسی در آزمون واقعیت رنگی ندارد و شگفتی من این است که چطور این را درک نکرده. تا جایی که من تحقیق کردم، بعد از بیانیه ۲۰۲۳، هابرماس دیگر هیچ اظهارنظری در مورد اسرائیل نکرده است و مثل خود هایدگر به هیچ‌یک از نقدها هم جواب نمی‌دهد. در مورد حمله به ایران و جنگ دوازده‌روزه هم سکوت می‌کند. اما درسی که ما می‌توانیم از هابرماس بگیریم، درس‌های رویکردی است نه درس‌های ایده‌ای. ایده‌هایش هم ممکن است وجوه درخشانی داشته باشد، اما به‌ویژه رویکرد پسامتافیزیکی که اساسا کل منظومه فکری هابرماس را می‌شود در این چارچوب مفصل‌بندی کرد، رویکردی است که ما می‌توانیم از آن درس بگیریم. از توهمات فلسفی دست برداریم، در سنت فلسفی متواضع باشیم و محدودیت‌هایی را که قرن بیست‌ویکم برای تفکر فلسفی شناسایی کرده به رسمیت بشناسیم. درواقع دست‌برداشتن از چیزی، خودش شهامت فکری می‌خواهد. جز رویکرد پسامتافیزیکی، روش‌شناسی چندرشته‌ای و ضرورت گفت‌وگوی تفکر فلسفی با شاخه‌های دیگر علوم مهم است. من خودم در این زمینه تجربه‌ای دارم در مورد کتابی که گفت‌وگوی یک متفکر اسلامی با ژاک دریدا درباره غرب و اسلام است و ترجمه شده و من با یک جامعه‌شناس در معرفی این کتاب مشارکت داشتم. برای من بسیار درخشان بود که بحث من که تمام شد، گفت من با بحث ایشان کاری ندارم چون رویکرد فلسفی دارد و من با رویکرد جامعه‌شناختی به آن می‌پردازم. اگر هرکدام از ما در چارچوب حدود و ثغور معرفتی خودمان بایستیم، گفت‌وگوی واقعی بین رشته‌ها صورت می‌گیرد. بحث ایشان نکات بسیار درخشانی داشت که برخی از خلأهای بحث را برایم روشن کرد. منظورم این است که مواجهه چندرشته‌ای با فلسفه یک ضرورت است، نه اینکه ما به ادعاهای پیشین فلسفه برگردیم که جامع همه امور منقول و معقول باشد ولی خود ضرورت گفت‌وگو مسئله مهمی است. یکی دیگر از موضوعاتی که می‌توانیم از هابرماس بیاموزیم، فلسفه «جهان‌روایی» است که کانت از آن حرف می‌زند. ما در فلسفه می‌گوییم که فلسفه هیچ موضوعی جز اکنون ندارد، هیچ موضوعی. گذشته مربوط به حافظه است و آینده مربوط به تخیل. تنها زمانی که فلسفه در اختیار دارد، اکنون است و تنها کاری که فلسفه می‌تواند بکند، پرداختن به اکنون است و اتفاقاتی که در لحظه اکنون می‌افتد. هابرماس نماد چنین متفکری است. فقط هم امور سیاسی نیست، هابرماس کتابی با عنوان «آینده ماهیت انسانی» دارد که گفت‌وگوی او با دانشمندان است. موقعی که کلون‌شدنِ انسان به امری جدی تبدیل می‌شود، هابرماس وارد گفت‌وگو می‌شود و این را به‌عنوان یک پیشرفت تکنولوژیکی در آینده بشر قلمداد نمی‌کند، بلکه می‌گوید بزرگ‌ترین و مسدودکننده‌ترین بردگی‌ای که می‌توانسته در تاریخ بشر اتفاق بیفتد از طریق کلون‌کردن انسان اتفاق می‌افتد. یعنی با امری وارد گفت‌وگو می‌شود که امری علمی است و در جهان اکنون دارد اتفاق می‌افتد. هابرماس می‌گوید اگر شما برده هم باشید ممکن است از شما اسپارتاکوس هم بیرون بیاید، ولی وقتی متعین شدید که غیر از اینشتین چیز دیگری نمی‌توانید باشید، بردگی بیش از این قابل تصور نیست. انسان به خلاقیتش، آزادی‌اش، آفرینندگی‌اش و غیرقابل پیش‌بینی‌بودنش شناخته شده است، ولی وقتی شما در همه چیز متعین شدید، دیگر از این بردگی مفرّی وجود ندارد. حتی دفاع هابرماس از امنیت اسرائیل هم در همین چارچوب است، حالا ما با محتوای آن و جهت‌گیری‌اش کاری نداریم، ولی اظهارنظر می‌کند. اما مثلا اکسل هونت با اینکه می‌دانم موضعش نسبت به هابرماس انتقادی است، سکوت کرد و سلبی و ایجابی چیزی نگفت، برخلاف نانسی فریزر و جودیت باتلر و دیگران که مواجهه انتقادی داشتند. در سطح ایده‌ها هم با اینکه هابرماس در آن سه‌گانه معرفت علمی، فنی و تکنیکی و علوم تاریخی، هرمنوتیکی و انتقادی، بازنگری کرده، خودش مواجهه خام و ساده‌انگارانه‌ای را که معرفت یعنی ما می‌توانیم از شناخت به شناخت عینی جهان روی بیاوریم، به‌کلی مورد تردید قرار می‌دهد و می‌گوید اصلا خود رفتن به سمت شناخت، با علاقه بشر جهت داده می‌شود. بنابراین از آن برداشت‌های خام پوزیتیویستی و متافیزیکی، نقادی‌های درخشانی دارد.

یکی از ایده‌های هابرماس، ایده سیاست داخلی جهانی است. او در سه‌گانه منظومه پساملی، غرب تقسیم‌شده و اتحادیه اروپا ایده‌های سیاسی را برای انسانی‌کردن جهانی که در آن زندگی می‌کنیم مطرح می‌کند. هابرماس می‌گوید عصر دولت-ملت در منظومه پساملی گذشته و ما با چالش‌هایی در جهان طرف هستیم که فراتر از قدرت یک دولت است که آنها را حل کند: چالش‌های زیست محیطی، حقوق‌بشری، اقتصاد سرمایه، جهانی‌شدن از دسته این مسائل هستند

دست آخر

نقدی بر «پروژه ناتمام مدرنیته» هابرماس

دیگریِ مدرنیته

شیما بهره‌مند

«مدرنیته و دیگریِ آن» نوشتهٔ حسین مصباحیان، مواجهه‌ای انتقادی با تفسیر هابرماس از مدرنیته به‌مثابه پروژه‌ای ناتمام است. این کتاب درواقع از دیدگاهی دفاع می‌کند که سنت را در مقابل مدرنیته قرار نمی‌دهد، بلکه معتقد است مدرنیتهٔ غربی خود سنتی نو است که از تجدد سنت کهن سر برآورده است؛ فرایندی که در بسیاری از فرهنگ‌های غیرغربی یا آغاز نشده و یا به سرانجام خود نرسیده است. فلسفه هابرماس به‌عنوان «مهم‌ترین نمایندهٔ نظریه اجتماعی-انتقادی، پس از آدورنو و مارکوزه» و «سردمدار بی‌چون‌وچرای نسل دوم نظریه‌پردازان انتقادی» در سال‌های اخیر مورد مطالعه و واکاوی قرار گرفته است. چنان‌که در درآمد کتاب «مدرنیته و دیگریِ آن» آمده، فقط در فاصلهٔ سال‌های بین ۲۰۱۶ تا ۲۰۱۹ بیش از بیست کتاب و صد مقاله درباره وجوه مختلف اندیشه او نوشته شده است. اما از منظر مصباحیان، آنچه ضرورت مواجهه‌ای دیگر را پدید می‌آورد، این است که چهار حوزه مهم این فلسفه، چه به نحو مستقل و چه به‌ویژه در رابطه با تبعات آن برای «دیگریِ» غیرغربی، و در اینجا ما ایرانیان، کمتر مورد ارزیابی دقیق انتقادی قرار گرفته‌اند. مصباحیان این حوزه‌ها را که نیازمند واکاویِ انتقادی است، چنین برمی‌شمارد: مسئله دیالکتیک روشنگری، میراث هگلی سوبژکتیویته به‌مثابه بنیاد فلسفی مدرنیته، میراث وبریِ «عقلانیت غربی»، و سرانجام ادعای مهمِ «همه‌شمولی مدرنیته غربی» از طریق آزادسازی توانش‌های ایده «پروژه ناتمامِ مدرنیته». در کتاب «مدرنیته و دیگریِ آن» مصباحیان می‌کوشد تا به‌جای مواجههٔ متعارف با هابرماس در ایران، با رویکردی انتقادی این چهار حوزه را مورد نقد قرار دهد، خاصه بحثِ مهم «عقلانیت غربی» و ادعای مهمِ «همه‌شمولی مدرنیته غربی» که در ایران سخت به کار می‌آید. مصباحیان از طریقِ شناساییِ معضلات فلسفهٔ هابرماس در این حوزه‌ها، ادعای همه‌شمولیِ مدرنیتهٔ غربی را مورد تردید قرار می‌دهد. کتاب در دو سطح تخصصی و فراگیر تدوین شده است؛ در سطح تخصصی، مسائل اصلی فلسفه قرن بیستم و نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت به‌طور خاص، و فلسفه مدرنیتهٔ هابرماس به‌طور مشخص مطرح می‌شود. در سطح دوم، مصباحیان با وفاداری به این حکمِ هورکهایمر که «نظریه انتقادی هرگز منحصرا در پی افزایش معرفت نیست، بلکه هدَف آن رهایی انسان از اسارت است»، از دغدغه‌های آکادمیک و تخصصی فراتر رفته و می‌کوشد تا «دیگریِ» غیرغربی را در برابر ادعای همه‌شمولی مدرنیته غربی قرار دهد و «ضرورت توجه به شرایط امکانِ به رسمیت شناخته‌شدن راستین» را برجسته سازد. هابرماس میراث روشنگری غربی را با علم به تناقضات آن، میراثی همه‌شمول تصور می‌کرد؛ مصباحیان در بخش مهمی از این کتاب سعی دارد ریشه‌های این تفکر هابرماس را شناسایی کند. هابرماس در سپتامبر ۱۹۸۰ در مراسم دریافت جایزه آدورنو در فرانکفورت نطقی با عنوان «مدرنیته پروژه‌ای ناتمام» ارائه کرد و بعد از آن با مقالات دیگر این ایده را پیش برد و تکمیل کرد. هابرماس معتقد است: «گفتمان فلسفی مدرنیته با میراث هگل آغاز می‌شود. گفتمان مدرنیته که ما هنوز هم در روزگار خویش آن را دنبال می‌کنیم، با این آگاهی نیز مشخص می‌شود که فلسفه در پایان راه است، خواه این فقط یک چالش سودمند و سازنده باشد یا سخنی تحریک‌آمیز».[1] هابرماس در مقالهٔ دیگری با عنوان «تنیدگی اسطوره و روشنگری»، تلاش جاه‌طلبانهٔ هورکهایمر و آدورنو را در «دیالکتیک روشنگری» حامل مقاصدی «سراپا فلسفی» می‌داند و می‌نویسد: «عقل به دست خود همان انسانیتی را نابود می‌کند که در ابتدا آن را ممکن ساخته بود... از همان آغاز، فرایند روشنگری نتیجه سائق صیانت نفس است که عقل را معیوب و ناقص می‌کند، چون تنها چیزی که از آن می‌خواهد سیطره عقلانی هدف‌دار بر طبیعت و غریزه است -دقیقا به‌صورت عقل ابزاری».[2] هورکهایمر و آدورنو در «دیالکتیک روشنگری» درصدد توجیه این ادعا برمی‌آیند که «عقل تابع و گوش‌به‌فرمانِ فرامین عقلانیت هدف‌دار باقی می‌ماند، حتی در جدیدترین محصولات آن -علم مدرن، ایده‌های جهان‌شمول عدالت و اخلاق، هنر خودمختار». اما به باور هابرماس، این تعبیر مدرنیته به طرز حیرت‌آوری ساده‌انگارانه است و «نسبت به محتوای عقلانی مدرنیته فرهنگی که در آرمان‌های بورژوایی نهفته و بنابراین همراه با آنها جنبه ابزاری پیدا کرده است، انصاف را رعایت نمی‌کند». با این حال از نظر مصباحیان، هابرماس نتوانسته از ماهیت متناقض روشنگری که توسط هورکهایمر و آدورنو به دقیق‌ترین شکل ممکن پرده‌برداری شده، تناقض‌زدایی کند و بنابراین «از ارائه طرحی ایجابی و جانشین عاجز مانده است». درواقع از آنجا که پروژه ناتمام مدرنیته متکی بر ادعاهای هنجارین نظریه انتقادی بازسازی شده و یا به تعبیر مصباحیان وابسته به آن ادعاهاست، آن پروژه و توانش رهایی‌بخشی آن، در صورت ابطال ادعاهای علم بازسازنده می‌تواند باطل شود. در این صورت، آنچه ضرورت پیدا می‌کند به‌کارگیری مفهوم موسع از مدرنیته است؛ مفهومی که مدرنیته غربی را از فرایند مدرنیزاسیون سنتِ فرهنگیِ غرب و یکی از اشکال ممکن مدرنیته جدا بداند. از این‌روست که مصباحیان نظریهٔ «پروژه تجدد سنت» را به‌مثابه بدیلی برای نظریه «پروژه ناتمام مدرنیتهٔ» هابرماس طرح می‌کند. مصباحیان سه معنا برای مدرنیزاسیون می‌شناسد که مهم‌ترین آن نوسازی یا تجدد سنت است؛ همان فرایندی که در آن، سنت سرزمینی مورد نوبازسازی قرار می‌گیرد و در این معنا، حاصل و فراورده‌ای که بار می‌آورد، مدرنیته غربی است. معنای دوم مدرنیزاسیون، تعمیم دستاوردهای همین فراورده یا ابعادی از آن به سرزمین‌های غیرغربی است. و سرانجام معنای مدرنیزاسیون این است که خود مدرنیته نیز مشمول قوانین خود می‌شود و در این معنا، مدرنیته سنت نو خوانده می‌شود و از ضرورت نوسازی مداوم آن سخن گفته می‌شود. از این قرار، آنچه هابرماس از آن به‌مثابهِ میراث همه‌شمول بشریت دفاع می‌کند و از ضرورت تعمیم آن به تمام جهان می‌گوید، مدرنیتهٔ غربی است که محصول مدرنیزاسیون سنت غربی است. مصباحیان در کتاب «مدرنیته و دیگریِ آن»، معنای نخستِ مدرنیزاسیون یا ضرورت مدرنیزاسیونِ هر سنتی را ملاک می‌گیرد، که در اینجا سنت ایرانی و به تبع آن شکل‌گیری مدرنیته‌هاست. با این وصف، او پروژه تجدد سنت و تنوع مدرنیته‌ها را در برابر پروژه ناتمام مدرنیتهٔ هابرماس می‌نشاند و نشان می‌دهد که ادعای هابرماس مبنی بر همه‌شمولی مدرنیته که حامل نوعی تک‌صدایی است دیگر نمی‌تواند در وضعیت کنونی تاب بیاورد و بنابراین ادعای همه‌شمولی مورد تردید خواهد بود؛ تردیدی فلسفی که نه‌تنها سوبژکتیویته به‌مثابه ستون فلسفی مدرنیته را در بر می‌گیرد، بلکه شامل انسانی‌ترین تبعات آن هم شده است. از این است که مرئی‌سازیِ «دیگریِ» مدرنیتهٔ غربی، بیش از همیشه ضرورت می‌یابد تا با به رسمیت شناختنِ خود با رویکردی تازه، پروژهٔ تجدد سنت را از سر بگیرد.

۱، ۲. «هابرماس، معرفی انتقادی»، ویلیام اوث ویت، ترجمه لیلا جوافشانی و حسن چاوشیان، نشر اختران

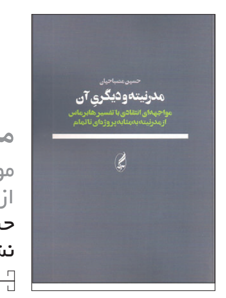

مدرنیته و دیگری آن

مواجهه‌ای انتقادی با تفسیر هابرماس از مدرنیته به‌مثابه پروژه‌ای ناتمام

حسین مصباحیان

نشر آگه